



پیغام عشق

قسمت هفدهم





از فولادشهر



سلام استاد نازنین

ممنون

همچنین سلام به همه‌ی دوستان و عزیزان

با توجه به اصطلاح (تقوی القلوب) در مثنوی دفتر اول جناب مولانا، بیت
۳۷۰۶ مطلبی آماده کرده‌ام:

تقدیم به همه

تا که هیژم می نهی بر آتشی
کی بمیرد آتش از هیژم گشی

چونکه هیژم بازگیری، نار مرد
زانکه تقوا آب سوی نار برد

کی سیه گردد به آتش روی خوب؟
گو نهد گلگونه از تقوی القلوب؟

اصطلاح «تقوی القلوب» را جناب مولانا با اشاره به (آیه ۳۲) سوره "حج" آورده اند:

((هر کس شعائر الهی را بزرگ دارد بی گمان این از تقوای دل سرچشمه می گیرد.))

مرکز یا دل انسان از شراب خدا میخورده . ما امتداد خود خدا هستیم از جنس او هستیم و همین جنسیت خدایی، مرکز ماست .

مرکز فعلی ما که من ذهنی ست از هم هویت شدگی هوشیاری با چیز های این جهان تشکیل شده است. من ذهنی موقت است و مرکز دل یا قلب ما همان هوشیاری خدائیت باید باشد. وقتی یک چیزی در بیرون برای ما مهم می شود و ما توجه زنده مان را روی آن می گذاریم و آن چیز توجه ما را به خودش می کشد، می شود مرکز ما.

چیز های آفل جهان هرگز نمیتوانند مرکز ما باشند و این مرکز موقت مادی باید حداکثر در ۱۰ سال اول زندگی شناخته بشود و فرو بریزد و به جای آن همان جنسیت خدایی که بی نهایت و ابدیت و شعور زندگی، خرد زندگی که حامل هزار نوع برکت است مرکز ما باشد.

نار یا آتش حاصل از هم هویت شدگی های مرکز ما که همان آتش من
ذهنی مخرب ماست روی ما را سیاه و نازیبا و زشت کرده است.

ما درد داریم .
رنجش و کینه های کهنه داریم .
در حالت تضاد، مقاوت و قضاوتیم .
ما ناشکر و ناسپاس شده ایم .
با محدودیت‌ها، حسادت و تنگ‌نظری زندگی می‌کنیم .
دچار قحطی و خشک‌سالی شدیم .
جنگ‌های جهانی به‌راه انداخته‌ایم .

نشانه‌های این روی سیاه در رفتار و عملکرد ما چه فردی و چه در سطح
جمعی پیداست.

سَرِّ زِ خُفْتَنِ كِي تَوَان بَر دَاشْتَنِ
بَا چَنِین صَد تُّخْمِ غَفْلَتِ كَاشْتَنِ

مولانا ، مثنوی معنوی ، دفتر اول ، بیت ۳۶۹۲

آتش شهوت یا کُشش شدید هم هویت شدگی های مرکز ما ، ما را به
خواب عمیق فرو برده .

ما بشر اکنون چه فرداً و چه در سطح جمعی به خواب هم هویت شدگی ها
فرو رفته و تخم غفلت می کاریم و ثمره آن روی سیاه و نازیبا پیدا
کرده ایم .

افتخار ما جناب مولانا است که با نور دین گُلگونه هایی از تقوی القلوب را
به ما معرفی میکند تا بر چهره‌ی زشت ، سیاه و نازیبای خود بزنیم و با
کشیدن درد هشیارانه، روی هشیاری زیبا و سامان بخش و نورآفرین
پیدا کنیم.

نار شهوت را چه چاره ؟ نور دین
نور کم اطفاء نار الکافرین

مولانا ، مثنوی معنوی ، دفتر اول ، بیت ۳۷۰۰

اولیا و بزرگانی چون مولانا با نور جانیشان کمک می کنند تا مرکز ما از هم
هویت شدگی ها پاک بشود.

زَانِ بِيَاوَرِدِ اَوْلِيَا رَا بِرِ زَمِيْنِ
تَا كُنْدَشَانِ رَحْمَةً لِّلْعَالَمِيْنِ

مولانا ، مثنوی معنوی ، دفتر سوم ، بیت ۱۸۰۴

خود غَرَضِ زَيْنِ اَبِ ، جان اولیاست
كو غَسُوْلِ تِيْرَگِي هَايِ شِمَاسْتِ

غَسُوْل = بسيار پاک کننده

مولانا، مثنوی دفتر پنجم، بیت ۲۲۱

عاشق آینه باشد روی خوب
صیقل جان آمد و تقوی القلوب

مولانا، مثنوی دفتر اول ، بیت ۳۱۵۶

روی زیبا عاشق آینه است و آن آینه موجب صیقل روح و تقوای قلب
میگردد.

افراد پاکدل از رو به رو شدن با اولیای الهی و موازین حق نه تنها بیمی به
دل راه نمی دهند بلکه خشنود نیز می شوند زیرا درون زیبای خود را با
آینه وجود آنها بهتر مشاهده می کنند.

بزرگانی چون مولانا ، من ذهنی ما را به ما نشان داده و هدایت به سمت
صفر شدن می کنند. بزرگان فقط ما را به سمت فضای یکتایی می کشانند

و این از دین می آید.

شَنیدستی که الدینُ النَّصیحَه؟
نصیحت چیست؟ جستن از میانه

مولانا ، دیوان شمس ، غزل ۲۳۴۶

وقتی شروع به پذیرش اتفاق این لحظه می کنیم ، تسلیم می شویم و
فضاگشایی می کنیم ، با فضاگشایی ذهن ما خاموش می شود و روزنه‌ای
به هشیاری حضور اولیه پیدا می کنیم و می توانیم با چشم هشیاری حضور
بینیم و حال خانه‌ی دل ما ، مرکز و قلب ما نورپذیرنده می شود.

دو زَخِ ست آن خانه کَانَ بی روزنِ است
اصلِ دین ، ای بنده روزنِ گردنست

تیشه‌ی هر بیشه‌ای گم زن ، بیا
تیشه زن در گندن روزن ، هلا

مولانا ، مثنوی معنوی ، دفتر سوم ، بیت ۲۴۰۴ و ۲۴۰۵

آرام آرام با فضاگشایی های پی در پی اطراف اتفاق این لحظه با تیشه‌ی
پرهیز ، صبر و شکر روزنِ دین و مرامِ الهی را در خود باز می‌کنیم.

مقاومت و قضاوت‌مان در جریان زندگی کم می‌شود و ما قانون تعهد و
جبران را شناسایی و به کار می‌گیریم و خدا پایش را به مرکز، دل یا قلب
ما می‌گذارد.

این دو ره آمد در روش ، یا صبر یا شکر نعم
بی‌شمع روی تو نتان ، دیدن مرین دو راه را

مولانا ، دیوان شمس ، غزل ۲۱

تقوی به معنای پرهیز و در معنی دیگر حفاظت است .

قلب همان مرکز ، دل یا اصل ماست.

تقوی القلوب یا تقوای دل یا قلب یا اصل یا مرکز ما زمانی است که ما به صورت هشیاری حضور ، ناظر ذهن می شویم و ذهن را نگاه می کنیم و از هشیاری عدم استفاده می کنیم.

تقوی القلوب یعنی همیشه مرکزمان رو عدم نگهداریم و اگر نیروی هم هویت شدگی ما را به ذهن می کشد تا از طریق آن عمل کنیم ، ما به ذهن نمی رویم و فضاگشایی میکنیم و با هشیاری نظر و دید خدا می بینیم .

در دو داستان معروف در قرآن و شاهنامه فردوسی اتصال به زندگی و خوردن شراب آلت ایزدی ، توانایی عبور از هم هویت شدگی ها را به ما یادآوری می کند .

در سوره یوسف ، آیه ۲۴ داریم ؛

و آن زن ، آهنگ یوسف کرد و او نیز آهنگ آن زن کرد و اگر برهان پروردگارش را نمی دید (حتما به خواست زلیخا تن می داد) چنین کردیم (یعنی برهان خود را به یوسف نشان دادیم) تا بدی و زشتکاری را از او بگردانیم ، زیرا او از بندگان خالص شده ما بود.

نظامی جام وصل آنگه گنی نوش
که بر یادش گنی خود را فراموش
(نظامی گنجوی)

گشودن فضا در اطراف اتفاق این لحظه و بله به زندگی باعث شناسایی هم‌هویت‌شدگی و پرهیز از جذب شدن و عامل انداختن آن می‌شود.

ترک شهوت‌ها و لذت‌ها، سخاست
هر که در شهوت فرو شد، بر نخاست

این سخا شاخی‌ست از سرو بهشت
وای او گز گف چنین شاخی بهشت

عُرْوَةُ الْوُثْقَى ' است این ترک هوا
برکشد این شاخ، جان را بر سما

تا بَرَد شاخ سَخا ای خوب کیش
مَر تو را بالاکشان تا اصلِ خویش

سَخا = جوانمردی و بخشایش
عروء الوثقی = دستگیره استوار

مولانا، مثنوی دفتر دوم، ابیات ۱۲۷۲ تا ۱۲۷۵

در خوان چهارم رستم در شاهنامه وقتی که نوا و صدای رستم به پیرزن
جادو میرسد، خود را به صورت زنی زیبا و جوان در می آورد و با جام می
به نزد رستم می آید تا او را فریب دهد.

یکی طاس می بر گفش بر نهاد
ز دادار نیکی دهش کرد یاد

چو آواز داد از خداوند مهر
دگر گونه بر گشت جادو به چهر

(فردوسی)

مجو درستی عهد از جهان سست بنیاد
که این عجزه عروس هزار داماد است

(حافظ)

لطف و سالوس جهان، خوش لقمه ای است
کمترش خور، کآن پر آتش لقمه ای است

آتشش پنهان و، ذوقش آشکار
دود او ظاهر شود پایان کار

سالوس = چاپلوس

مولانا، مثنوی دفتر اول، ابیات ۱۸۵۵ و ۱۸۵۶

آه از این زشتان که مه‌رو می‌نمایند از نقاب
از درون سو گاه تاب و از برون سو ماهتاب

چنگ دجال از درون و رنگ ابدال از برون
دام دزدان در ضمیر و رمز شاهان در خطاب

مولانا، غزلیات شمس، غزل ۲۹۸

جز خیالی چشم تو هرگز نبیند از جهان
از خیال جمله بگذر تا جهان آید پدید

غزل ۳۷۲ جناب عطار

رستم با فضا گشایی و با هشیاری نظر یا نور خدا توانست از جادوی
توهم و خیال پیر زن عجوزه جهان و لقمه آتشینش عبور کند.

پس ما تسلیم می شویم و فضاگشایی می کنیم و ذهن ما خاموش
می شود.

از گیجی و سردرگمی در می آییم و می توانیم از رفتن به فکرهای
هم هویت شده و عمل بر اساس آنها پرهیز کنیم تا از خرد، انرژی و
نیروی شفابخش زندگی برخوردار شویم.

احتما کُن، احتما ز اندیشه‌ها
فکر، شیر و گور و، دل‌ها پیشه‌ها

احتماها بر دواها سرور است
ز آنکه خاریدن فزونی گر است

احتما اصل دوا آمد یقین
احتما کُن قوه ی جان را بین

احتما = خود را از چیزی نگه داشتن

مولانا، مثنوی دفتر اول، از بیت ۲۹۰۹ تا ۲۹۱۱

جناب مولانا در جای دیگر می فرماید:

وقتی پی در پی در این لحظه حضور ناظر هستیم و تماشاگر ذهن
میشویم به زمان نمی رویم یعنی تقوای دل داریم.
این قیامت نقد است.

گر مراقب باشی و بیدار تو
بینی هر دم پاسخ کردار تو

چون مراقب باشی گیری رسن
حاجت ناید قیامت آمدن

مولانا ، مثنوی ، دفتر چهارم ، بیت ۲۴۶۰ و ۲۴۶۱

در داستان خاتون و کنیزک در دفتر پنجم نداشتن میزان در زمان کشش و جذب شدید به هم هویت شدگی، خاتون بی تقوای داستان ما را به کام حادثه ی ناگوار یا ریب المنون کشاند.

صَحْنِ خانِه پُر ز خونِ شِد، زِنِ نِگون
مُرد او و، بُرد جانِ ریبِ المنون

مولانا، مثنوی دفتر پنجم، بیت ۱۳۸۹

مرکز عدم میزان و ترازوی ماست. مرکز عدم آسمان دل ماست که با تقوای دل یعنی تسلیم و فضا گشایی و نرفتن به ذهن باز می شود و این فضای گشوده شده در مرکز ما، ما را از آتش حرص و شهوت و از گم شدن در آنها در امان نگه می دارد.

لُقْمَه اَنْدَازَه نَخُورْدُ از حَرْصِ خُود
دَر گَلُو بگَرَفْت لُقْمَهءِ مَرگِ بَد

لُقْمَه اَنْدَازَه خُور اِي مَرْدِ حَرْيِصِ
گَرچَه بَاشَد لُقْمَه حَلُوا و خَبِيصِ

حَق تَعَالِي دَاد مِيْزَانَ رَا زَبَانَ
هِيْنَ زِ قُرْآنِ "سُورَهءِ رَحْمَانَ" بِخُوانِ

هِيْنَ زِ حَرْصِ خُويْشِ مِيْزَانَ رَا مَهْلِ
اَز و حَرْصِ اَمْدِ تُو رَا حَصْمِ مَضِلِ

خَبِیص = حلوای خرما و روغن

مَهَل = رها مکن

خَصْم = دشمن

مُضَل = گمراه کننده

مولانا، مثنوی دفتر پنجم، ابیات ۱۳۹۸ تا ۱۴۰۱

با تقوای دل ما بینشِ زندگی را پیدا می‌کنیم و هر چه بیشتر به علم
زندگی آگاه می‌شویم به نادانی خودمان بیشتر پی می‌بریم و اجازه
می‌دهیم تا همیشه از عقل و هدایت زندگی برخوردار شویم.

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا

تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مولانا، مثنوی دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

اما وقتی ما در اتفاق این لحظه مقاومت و قضاوت داریم گله و شکایت می‌کنیم قلم زندگی قضاوت و مقاومت بیشتر را بر روی صفحه‌ی زندگی مان منعکس می‌کند و ما به چالش‌های بیشتری بر خورد می‌کنیم.

فعل توست این غصه‌های دم به دم
این بود معنی قد جفّ القلم

مولانا ، مثنوی ، دفتر پنجم ، بیت ۳۱۸۲

با شادی حاصل از فضاگشایی و قدرت پرهیز از هم هویت شدن با ذهن
یا تقوی القلوب، بیشتر و بیشتر مسئولیت کیفیت هشیاری این لحظه‌ی
خودمان را قبول می‌کنیم و از تمرکز روی دیگران و تغییر دادن آنها پرهیز
می‌کنیم چون متوجه می‌شویم کار روی دیگران با من ذهنی، فقط وقت
تلف کردن است و من با برداشتن نورافکن از روی خودم به سرعت سرد،
بدخو و خالی می‌شوم .

تا گنی مر غیر را حبر و سنی
خویش را بدخو و خالی میکنی

مولانا، مثنوی دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

توجه روی خودمان و پرهیز از هم هویت شدن و فضاگشایی اطراف اتفاق
این لحظه باعث خاموش شدن ذهن ما می شود و ما فرمان انصتوا را اجرا
می کنیم تا از جنس خدا بودنمان را در این لحظه دریافت کنیم .

انصتوا بپذیر تا بر جان تو
آید از جانان جزای انصتوا

مولانا، مثنوی دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

قضا و کُن فکان اتفاق این لحظه که بهترین اتفاق برای شناخت و انداختن هم هویت شدگی های ماست را ایجاد می کند.

وقتی فضا را باز می کنیم مقاومت و قضاوت ما صفر می شود و دم او جاری می شود، دم ایزدی جهنم درد حاصل از هم هویت شدگی های مرکز ما را ساکن و خاموش می کند که این از تقوای دل سرچشمه می گیرد .

حق ، قدم بر وی نهد از لامکان
آنگه او ساکن شود ، از کُن فکان

مولانا ، مثنوی دفتر اول ، بیت ۱۳۸۱

شد نشان صدق ایمان ای جوان
آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن

مولانا، مثنوی دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹

اشتیاق ، علاقه و شوق صمیمانه و عاجزانه برای شناخت و انداختن هم
هویت شدگی های مرکز ، دل یا قلب ما نشانه‌ی صداقت و راستی ما در
راه معنویت و به عمل درآوردن آموزش‌های بزرگانی چون مولاناست .

مُرده شو تا مُخْرِجُ الحَيِّ الصِّمِّدِ
زنده یی زین مرده بیرون آورد

مولانا، مثنوی دفتر پنجم ، بیت ۵۵۱

ما آگاهانه و هوشیارانه به من ذهنی بمیریم با تسلیم و فضاگشایی در این کار منتهای درجه‌ی صمیمت و صداقت را به کار می‌گیریم تا زندگی زنده و بی‌نیاز از من ذهنی مرده ما زندگی جاودانه و ابدی این لحظه را خارج کند .

ما با تقوی القلوب توانایی پرهیز از هم هویت شدن با چیزهای این جهان را داریم و آرام آرام از دام این جهان آفل و گذرا هشیارانه عبور می‌کنیم .

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراقِ او بیندیش آن زمان

زانچه گشتی شاد ، بس کس شاد شد
آخر از وی جست و همچون باد شد

از تو هم بجهد ، تو دل بر وی منه
پیش از آن کو بجهد ، از وی تو بجه

مولانا ، مثنوی ، دفتر سوم ، ابیات ۳۶۹۷ تا ۳۶۹۹

در دنیایی که ما با محدودیت و قحطی و جنگ و بحران ، تضاد و دشمنی
رو به رو هستیم ، گلگونه هایی از تقوی القلوب ما را در شاهراه هل آتی ،
شاهرگ اصلی حیات قرار می دهد و ما در بخشندگی و کرامت الهی که
همان کوثر و گرمناهی خداست زندگی می کنیم .

تو خوش و خوبی و کان هر خوشی
تو چرا خود منت باده کشی

تاج گرمناست بر فرق سرت
طوق اعطیناک اویز برت

جوهر است انسان و چرخ او را عرض
جمله فرع و پایه اند، او عرض

مولانا، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۳۵۷۳ تا ۳۵۷۵

همچو کتابی ست جهان، جامع احکام نهان
جان تو سردفتر آن، فهم کن این مسئله را

مولانا، دیوان شمس، غزل ۴۰

ممنون، با تشکر و قدردانی فراوان، فولادشهر



خانم پروین از استان مرکزی



با عرض سلام و خسته نباشید خدمت استاد عزیزم و همه دوستان و
همراهان گنج حضور

آن شنیدی که خضر تخته کشتی بشکست
تا که کشتی ز کف ظالم جبار پرست
غزل ۴۰۸ - برنامه ۸۱۸

این قصه را شنیدی که خضر کشتی ماهیگیران را سوراخ کرد تا بتواند آن
را از غصب شدن توسط سربازان پادشاه جبار نجات دهد.

خداوند در این لحظه با کندن یکی از همانیدگیهای مرکز ما، کشتی ما را
سوراخ می کند تا ما را به عنوان هوشیاری از آسیب من ذهنی خودمان و
منهای ذهنی اطراف و شیطان نجات دهد.

کشتی سوراخ یعنی من ذهنی کوچک و معیوب. پس ما با زندگی همکاری می کنیم و تسلیم می شویم و اعتراض نمی کنیم و اجازه می دهیم که کشتی ما سوراخ بماند تا از آن شکستگی آب حیات در وجودمان جاری شود. هر گونه واکنش نشان دادن و از خود دفاع کردن و قطب شدن برای دردسازی من های ذهنی و خودنمایی کردن و جایگزین کردن ، ترمیم کردن و بازسازی کشتی ست و ما را در گزند من های ذهنی قرار می دهد.

زانکه آوازت تو را در بند کرد
خویشتن مرده پی این پند کرد

یعنی ای مُطرب شده با عام و خاص
مرده شو چون من ، که تا یابی خلاص
دفتر اول بیت ۱۸۳۱

آواز خوش ما که در پی تایید و توجه مردم است ما را در ذهن نگهداشته .
اگر ما دست از بذله گویی و خودنمایی برداریم و برای من های ذهنی
اطرافمان بلا استفاده شویم، آنها هم دست از سر ما بر می دارند و ما از
من ذهنی خلاص می شویم.

چون شکسته می رهد اشکسته شو
امن در فقر است اندر فقر رو
دفتر چهارم بیت ۲۷۵۶

انسانی که به من ذهنی شکسته می شود رهایی پیدا می کند و امنیت
واقعی در فقر است ، زمانی که با هیچ چیز هم هویت نباشی و بر اساس
هیچ همانیدگی بلند نشوی در امنیت کامل هستی.

پس هنر آمد هلاکت خام را
کز پی دانه نبیند دام را
دفتر پنجم بیت ۶۴۸

تا زمانیکه من ذهنی داریم و خام هستیم هر فضل و هنر و شکوفایی که
داریم مورد سو قصد من ذهنی قرار می گیرد و مانند ریسمانهایی پای ما
را می بندد چون باعث تکبر و خودبینی و خودنمایی بیشتر می شود.

هر که داد او حسن خود را در مزاد
صد قضای بد سوی او رو نهاد
دفتر اول بیت ۱۸۳۵

انسانی که ذات زیبای خودش را فراموش کرده و بر حسب چیزهای آفل مرکزش حسن و جمال پیدا کرده و آنها را در معرض نمایش می‌گذارد ، صد اتفاق بد و ریب المنون را به سوی خودش جذب می‌کند . پس اگر می‌خواهی از گزند حسادتها و خشمها و مکرهای دیگران در امان باشی بهتر است که به من ذهنی کوچک شوی و یا بمیری ، زیرا که مردن به این جان توهمی ، زنده شدن به خدا و جاودانگی ست.

پس کوچک شدن به من ذهنی می‌تواند بسیار لذت بخش باشد چون در ظاهر به نظر می‌رسد که داریم می‌میریم ولی در اصل صد جان حقیقی پیدا می‌کنیم و به او نزدیکتر می‌شویم.

ظاهرش مرگ و به باطن زندگی
ظاهرش اَبتر ، نهان پایدگی
دفتر اول بیت ۳۹۲۸

آن کسی را کش چنین شاهی کشد
سوی بخت و بهترین جاهی کشد

نیم جان بستاند و صد جان دهد
آنکه در و همت نیاید آن دهد
دفتر اول بیت ۲۴۵

خداوند این جان من ذهنی را که بسیار حقیر، می ستاند و در عوض به ما
صد جان میدهد که در تصور ما نمی گنجد.

هر که اندر کار تو شد مرگ دوست
بر دل تو بی گراهِت دوست اوست
دفتر سوم بیت ۴۶۱۱

من های ذهنی دوست واقعی ما نیستند چون آنها منیت را در ما پرورش
می دهند و ما را به سوی منیت بیشتر می کشانند ولی خداوند یا عارفانی
چون مولانا که به دنبال شکستن و کوچک کردن من ذهنی ما هستند
دوست و یار واقعی ما هستند زیرا ما را از دست ظالمان جبار بیرونی حفظ
می کنند.

پر نتانی کند رو خلوت گزین
تا نگردي جمله خرج آن و این
دفتر پنجم بیت ۷۱۷

اگر قدرت این را نداری که خودت پر و بال من ذهنیت را بکنی و از خودنمایی در برابر دیگران دست برداری ، پس بهتر که خلوت نشینی کنی و خودت را از چشم این و آن دور کنی و انرژی خدایت را جهت خوشایند این و آن خرج نکنی.

چون نباشد قوتی ، پرهیز به
در فرار لایطاق آسان بجه
دفتر ششم بیت ۴۹۶

با سپاس فراوان
پروین از استان مرکزی





آقای حسام از مازندران



با سلام و خدا قوت خدمت شما و عرض ادب و احترام خدمت همه دوستان

مولانا در دفتر سوم و ادامه‌ی قصه‌ی اهل سبأ می‌فرماید که ما در مقایسه‌ی ذهنی قرار نگیریم، که چون بر فرستاده‌های خداوند همچون حضرت یوسف بد نکرده‌ایم، پس انسان‌های خوبی هستیم. بلکه متوجه‌مان می‌سازد که مقصود از بیان این چنین داستان‌هایی، حقیقت این مطلب است که ما در اثر ناشکری و میدانم‌های من ذهنی یوسفیت درونمان که امتداد خداست و اصلش را جستجو می‌کند و می‌خواهد هرچه زودتر به او زنده شود را به زندان محسوسات انداخته‌ایم. و به این هم بسنده نکرده‌ایم و چون با عینک هم هویت‌شدگی‌ها می‌بینیم و هر چه بیشتر بهتر و انباشتن آنها را روش کارمان کرده‌ایم خدائیت درونمان را با لذایذ دنیوی و غذاهای نفسانی شکنجه هم می‌کنیم.

دفتر سوم ابیات ۳۹۸ الی ۴۰۱

کیست آن یوسف؟ دل حق جوی تو
چون اسیری بسته اندر کوی تو

چپریلی را بر استن بسته یی
پر و بالش را به صد جا خسته یی

پیش او گوساله بریان آوری؟
گه گشی او را به کهدان آوری؟

که بخور، اینست ما را لوت و پوت
نیست او را جز لقاءالله، قوت

اما روح گرفتار در بند من ذهنی از این زندانِ نفسانیات به تنگ آمده است.

او عاشقِ وحدت دوباره با خداست و صبرش از جویری که در کاهدان دنیا بر او رفته است لبریز شده است و از من‌های ذهنی نزد خدا شکایت می‌برد که خدایا، یا هر چه زودتر مرا به منِ ذهنی بمیران و یا مرا از میان اینان بردار و نزد خود بخوان.

دفتر سوم ابیات ۴۰۲ و ۴۰۵ و ۴۰۷

زین شکنجه و امتحان، آن مبتلا می‌کند از تو شکایت با خدا

او همی گوید که صبرم شد فنا
در فراقِ رویِ تو یا ربنا

ای سعادت بخش جان انبیا
یا بگش، یا بازخوانم، یا بیا

اما خداوند که امتداد خویش را خوب می‌شناسد، می‌گوید می‌دانم که تو عاشق منی اما بر ابتلائات صبر کن و لازم نیست که کاری انجام دهی تا به من برسی.

صبر با من قرین است و کسی که صابر است همینشن من است و من خود، برای اتحاد دوباره با او می‌کوشم.

دفتر سوم بیت ۴۱۰ و ۴۱۱

حق همی گوید که آری ای نزه
لیک بشنو، صبر آرو، صبر به

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش
من همی گوشم پی تو، تو مکوش

و باید همین قدر بدانیم که همه ی کارها، حتی ماندن ما در من ذهنی هم،
به امر خداوند صورت می گیرد و همه ی اتفاقات در جهت رساندن ما به
نیک بختی و سعادت است.

دفتر سوم ابیات ۱۹۰۵ و ۱۸۹۹

این قدر بشنو که چون گلی کار
می نگردد جز به امر کردگار

هیچ برگی در نیفتد از درخت
بی قضا و حکم آن سلطان بخت

و کسی که رضا به حکم خداوند دهد اتفاقات را خوب و بد نمی کند و قضا و بلای الهی برای او مانند حلوا شیرین است.

دفتر سوم ابیات ۱۹۰۶ و ۱۹۱۴

چون قضای حق، رضای بنده شد
حکم او را بنده ی خواهنده شد

آنگهان خندد، که او بیند رضا
همچو حلوای شکر، او را قضا

ارادتمند شما و دوستان
حسام مازندران



خانم بیگرد



غزل ۵۴۵ دیوان شمس

دانه دل کاشته ای زیر چنین آب و گلی
تا به بهارت نرسد، او شجری می نشود

خداوند دانه دل را، دانه عدم را در مرکز ما گذاشته ، باید بهار ما از راه
برسه ، دانه ما رشد بکنه و تبدیل به درخت بشه. خداوند دانه دل را ،
عدم را در درون ما قرار داده است، با تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه
دانه ما رشد می کنه و به درخت تبدیل میشه .

با شناسایی کردن همانیدگی های مرکز و راندن آنها به حاشیه ، به دانه
دل ما نور میرسه ، آب میرسه ، دانه ما جوانه میزند ، نهال میشه و تبدیل
به درخت میشه.

طبق قانون مزرعه میریم جلو ، مرتب کار میکنیم ، تسلیم میشیم ، فضا را برای اتفاق این لحظه باز میکنیم ، در کار شناسایی همانیدگی ها جدی هستیم تا درخت عدم ما رشد بکنه ، روز به روز از هوشیاری آگاه تر میشیم تا هشیاری ما روی هشیاری کل منطبق بشه.

بیست چو خورشید اگر تابد اندر شب من
تا تو قدم در ننهی خود سحری می نشود

اگر هر همانیدگی مرکز ما مثل خورشیدی در ذهن ما میدرخشه ، ما می دانیم که این خورشیدها آفل و گذرا هستند ، نور و گرما ی واقعی ندارند که به ما برسانند.

تا تو قدم در ننهی خود سحری می نشود.
تنها زمانی سحر من از راه میرسه ، به آرامش و شادی واقعی میرسم که تو قدمت را بر مرکز من بذاری.

حق قدم بر وی نهد از لامکان
آنکه او ساکی شود از کن فکان

تنها کن فکان توست که فکرهای من رو ساکت می کنه ، دردهایم را
خاموش میکنه.

خداوندا تو باید قدمتو به مرکز ما بذاری، خورشید تو باید در مرکز ما
شروع به تشعشع بکنه ، زمانی سحر ما از راه میرسه که فاصله بین
فکرهای ما باز بشه ، شادی و آرامش و سکون و سکوت درون نمایان
بشه.

 بیگرد



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

